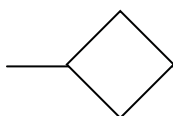




درویش شگفت‌انگیز زندگی و سخنان ابو عبدالله مغربی

نصرالله پورجوادی
استادیار دانشگاه تهران



◀ چکیده:

مولانا جلال‌الدین در مثنوی خود از شیخی به نام [ابو] عبدالله مغربی یاد کرده و گفته است که وی صاحب بصیرت بود، و شب در بیابان احتیاج به چراغ نداشت و در تاریکی راه را می‌دید. این شیخ که یکی از اولیای خدا و درویشان قرن سوم بود، صفات غریب دیگری نیز داشت؛ از جمله اینکه گیاه‌خوار بود و حدود هفتاد بار به حج رفت و سخنانی می‌گفت که مریدانش از شنیدن آن‌ها سخت به هیجان می‌آمدند و گاه بیهوش به زمین می‌افتادند. یکی از مریدان وی، ابراهیم شیبیان کرمانشاهی بود که بسیاری از اقوال استاد خود را جمع و نقل کرد. یکی از این اقوال، سخنی است شبیه به قول معروف فیلسوف نوافلاطونی پلوتینوس یا افلوپین.

◀ کلیدواژه‌ها:

ابو عبدالله مغربی، عارف قرن سوم، ابراهیم شیبانی کرمانی.

مقدمه

درویشان و صوفیان راستین به داشتن کرامت‌های عجیب معروف‌اند، و ریاضت‌های شاق و طاقت‌فرسا که به خصوص در قدیم می‌کشیدند، و حتی گاه اعمال عادی ایشان، اغلب مایهٔ تعجب است. اما در میان همه مشایخی که کارهای عجیب می‌کرده و متحمل ریاضت‌های سخت می‌شده‌اند، هیچ‌کس به اندازه ابوعبدالله محمد بن اسماعیل مغربی، که در قرن سوم هجری می‌زیست، اعمالش باعث شگفتی نشده است، به طوری که برخی از نویسندگان صوفی از قبیل ابوالقاسم قشیری و فریدالدین عطار نیشاپوری در حق او تأکید کرده‌اند که «کارهای او عجیب بود.» (تذکره الاولیا، ص ۵۵۹؛ ترجمه رسالهٔ قشیری، ص ۶۳) شرح حالی که از این شیخ می‌توان در منابع فارسی و عربی پیدا کرد، مانند شرح احوال اکثر مشایخ قدیم نسبتاً مختصر است و به چند داستان کوتاه و آموزنده و کلمات حکمت‌آمیز و عرفانی محدود می‌شود؛ هرچند که از خلال همین داستان‌ها و سخنان نیز می‌توان به روحیات عجیب و سلیقهٔ خاص و اندیشه‌های ژرف وی پی برد.

از قضا یکی از این داستان‌ها را جناب مولانا جلال‌الدین در دفتر چهارم مثنوی معنوی خود به نظم درآورده است. مولانا او را به جای ابوعبدالله مغربی، عبدالله مغربی خوانده و این اشتباهی است که قبلاً دیگران نیز مرتکب شده‌اند، از جمله فریدالدین عطار در تذکرهٔ الاولیا. باری، گزارش مولانا از این قرار است که شیخ را قدرت و بصیرتی بود که می‌توانست در تاریکی پیش پای خود را ببیند و مریدانش را نیز راهنمایی کند تا روی خارها پا نگذارند و در گودال نیفتند.

گفت عبدالله شیخ مغربی	شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال	نه به روز و نه به شب نه ز اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او	شب همی رفتیم در دنبال او
در بیابان‌های پر از خار و گو	او چو ماه بدر ما را پیش رو

روی پس ناکرده می‌گفتی به شب
باز گفتی بعد یکدم سوی راست
روز گشتی پاش را ما پای‌بوس
نه ز خاک و نه ز گل بر وی اثر
هین گو آمد میل کن در سوی چپ
میل کن زیرا که خاری پیش پاست
گشته و پایش چو پاهای عروس
نه از خراش خار و آسیب حجر

(مثنوی، ۲ / ۵۹۸ - ۶۰۵)

مرحوم فروزانفر، مأخذ این داستان را رساله قشیری دانسته است (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۳۲-۱۳۳)، ولی گزارش قشیری مختصر است (ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۹۱) و به نظر می‌رسد که مولانا گزارش خود را از مأخذ دیگری، همچون *صفة الصفوة* ابن جوزی (۵۹۷-۵۰۸) اخذ کرده باشد. در این مأخذ از قول ابراهیم ابن شیبان کرمانشاهی (ف. ۳۳۷) یکی از خواص مریدان ابوعبدالله آمده است که «از ابوعبدالله مغربی شنیدم که گفت: "من سال‌هاست که تاریکی را ندیده‌ام."» (۲ / ۴۷۵) ابراهیم شیبان سپس توضیح می‌دهد که «این چنان بود که وی در شب تاریک به پیش می‌رفت و ما (جمع) از مریدان) به دنبال او می‌رفتیم و او خود سر و پا پرنه بود. و همین که یکی از ما عوضی می‌رفت، شیخ به او می‌گفت: "راست برو یا چپ برو." و ما پیش پای خود را نمی‌دیدیم. و چون صبح می‌شد به پاهای او نگاه می‌کردیم و می‌دیدیم مثل پاهای عروسی است که از حجله بیرون آمده باشد.» (همان‌جا)^۲

و اما عجیب‌ترین کارهای ابوعبدالله غذا خوردن و لباس پوشیدن او بود. شیخ گوشت‌خوار نبود، بلکه مدت‌ها گیاه‌خوار بود. و ظاهراً گیاه را هم نمی‌پخت، بلکه خام می‌خورد، چنان‌که گفته‌اند که مدت‌ها بود که «هیچ چیزی که دست آدمی بدان رسیده بودی نخوردی، مگر بیخ گیاه که آن خوردی. و مریدان او هر جا که بیخ گیاه یافتندی، پیش او بردندی تا به قدر حاجت به کار بردی.» (تذکره الاولیاء، ص ۵۵۹؛ ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۳ و ۴۹۱؛ مناقب، ص ۴۹۲)

اینکه چرا گفته‌اند که مریدان ابوعبدالله هر جا که بیخ گیاه می‌یافتند، آن را برای شیخ می‌بردند، احتمالاً به این دلیل است که شیخ خودش نمی‌خواست با دست

خویش گیاهان را از ریشه بکند. در این باره داستان دیگری نیز از قول ابراهیم شیبان که ناقل اکثر حکایت‌ها و اقوال پیر خود ابو عبدالله است، نقل کرده‌اند. این داستان را احمد طوسی در کتاب جامع‌الستین که تفسیر سوره یوسف است، آورده است:

«ابراهیم شیبان رحمة الله علیه گوید که با استاد خویش [ابو] عبدالله مغربی به صحرا بیرون شدیم تا ساعتی نظاره آثار و صنایع کنیم.

ابراهیم گوید: من دست فرو کردم و گیاهی از زمین برکندم و ساعتی در دست بگردانیدم. پس بینداختم. استاد مرا گفت: "ما کنتَ قَمیناً بهذا! ای ابراهیم، نه سزاوار این بودی که کردی، که پنج خطا از این یک فعل تو پدید آمد."

گفتم: کدام است؟ گفت: "یکی آنکه تن خود را در هوس و بازی برگماشتی؛ دیگر آن است که مسبّحی را از تسبیح بازداشتی— و ان من شیء الا یسبّح بحمده (محمد/۱۳)؛ سیم، دیگران را در راه این معاملات بگشادی. چهارم، بی حاجتی برگرفتی. پنجم، بی حاجتی فرو نهادی. برخیز و از من جدا شو!" (تفسیر سوره یوسف (جامع‌الستین)، ص ۱۰۸)

ابراهیم در انتها می‌گوید که پیر برای تنبیه وی به مدت یک سال او را از خود دور کرد و به مجلس خویش راه نداد.

از میان پنج خطایی که ابراهیم شیبان مرتکب شده است، سه خطا (۱، ۴ و ۵) فقط به خود او مربوط است، و یک خطا (۳) به او و دیگران، و یکی (۲) هم مربوط به زیان وارد شده به گیاهی است که از زمین کنده است. ابو عبدالله قطع کردن بیهوده گیاهان و نباتات را، به این دلیل که گیاهان، همانند انسان و حیوانات دیگر، به حکم آیه «و ان می شیء الا یسبّح بحمده» پروردگار خویش را تسبیح می‌کنند و لازمه تسبیح کردن درجه‌ای از شعور و آگاهی است، به طور کلی خطا می‌داند. در مورد حیوانات گفته‌اند که گرچه آن‌ها عقل ندارند، ولی نوعی معرفت دارند، و از روی همان معرفت است که خداوند را تسبیح می‌کنند. (شرح تعرف، ص ۷۰۳-۷۰۶) این تسبیح در گیاهانی هم که دارای نفس نباتی‌اند وجود دارد،

چه هرچند که در آنها معرفت نیست، ولیکن آگاهی هست. نظر عرفا و صوفیان به طبیعت، در واقع نزدیک به نظر افلوطین (پلوتینوس) و نوافلاطونیان نسبت به طبیعت است که بنا بر آن، طبیعت که خود مرتبه‌ای از نفس کلی است، دارای حیات و نوعی آگاهی است. به همین دلیل است که انسان حق ندارد بیهوده حیوان و نبات را از حیات محروم کند. گناهی که ابراهیم شیبان مرتکب شد بی‌توجهی به حیات داشتن آن گیاهی که از زمین برکند، بود و اینکه ستاینده پروردگار خویش به پاکی است. او فقط به منظور رفع گرسنگی گیاهی را از زمین برکند. کشتن حیواناتی هم که گوشت آنها حلال است، فقط به همین منظور مجاز است. البته، بودند صوفیانی که حتی در این حد هم حاضر نبودند حیوانات را برای خوردن گوشت آنها بکشند، و برخی از اولیاء الله که بدیشان ابدال می‌گفتند، حتی از آزار دادن و کشتن حیوانات و حشرات موذی هم پرهیز می‌کردند. (طبقات الصوفیه انصاری، ص ۶۱۱) و ظاهراً ابوعبدالله مغربی نیز خود یکی از همین ابدال بود. او حتی اکراه داشت که خودش گیاهی را ولو برای خوردن، از حق حیات و تسبیح کردن پروردگار محروم کند، و لذا می‌نشست تا اگر مریدانش بیخ گیاهی می‌یافتند، برایش بیاورند.

نظر ابوعبدالله درباره گیاهان و حیوانات و رفتار و کردار او نسبت به آنها امروزه برای ما شگفت‌انگیز است، ولی اگر او نیز زنده می‌شد و کشتار بی‌امان حیوانات را در کشتارگاه‌های مکانیزه و قطع بی‌رویه درختان و نابودی جنگل‌ها و ریشه‌کن کردن نباتات و نابودی منابع طبیعی، و از همه هولناک‌تر، دستکاری‌های ژنتیکی را در نباتات و حیوانات مشاهده می‌کرد، بی‌شک از ما متعجب‌تر می‌شد. باری، گیاه‌خواری ابوعبدالله مغربی، آن هم خوردن ریشه گیاهان خشک، در حد خود برای ما عجیب است، و شاید نخستین چیزی که به ذهن ما خطور کند، این است که حتماً این شخص مبتلا به ناراحتی‌ها و بیماری‌هایی بود که از سوء تغذیه ناشی می‌شد و عمرش هم حتماً کوتاه بود. ولی چنین فکری در حق شیخ مغربی خطاست. چیزی که در حق او صدق می‌کند، ابیات زیر از مولانا است که می‌فرماید:

قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود
هم چنان این قوت ابدال حق هم ز حق دان نه از طعام و از طبق

(مثنوی، ۶/۲-۷)

ابوعبدالله مغربی، همسر و چهار پسر داشت که به هر یک پیشه‌ای آموخته بود. وقتی از او پرسیدند: «این چه لایق ایشان است؟» در پاسخ گفت: «کسی درآموزم تا بعد از وفات من به سبب آنکه 'پسر فلانی‌ام' جگر صدیقان نخورند و در وقت حاجت کسی کنند.» (تذکره الاولیا، ص ۵۶۰) ولی معلوم نیست که فرزندان او پس از او زنده بوده‌اند یا نه، چه عمر او بسیار دراز بود و در ۱۲۲ سالگی (و به قولی ۱۲۰ سالگی) از دنیا رفت و در کنار گور پیرش در کوه طور به خاک سپرده شد. تاریخ فوت او را هم سال ۲۷۹ ثبت کرده‌اند و هم سال ۲۹۹ و ابوعبدالرحمن سلمی و خواجه عبدالله انصاری هر یک در طبقات الصوفیه خود گفته‌اند که دومی درست‌تر است. در هر حال، سال تولد او می‌بایست در نیمه دوم قرن دوم بوده باشد. وی شاگرد پیری بود خراسانی، اصلاً اهل هرات یا ترمذ، ولی مقیم کرمانشاه، به نام ابوالحسن علی ابن رزین که او نیز احتمالاً گیاه‌خوار بود. ابوعبدالله گفته است که پیرش هر چهار ماه یک بار آب می‌نوشید. (حلیه الاولیا، ۱۰/۲۲۸) وی در سال ۲۱۵ در صد و بیست سالگی از دنیا رفت و در کوه طور به خاک سپرده شد. (همان‌جا؛ طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۴۷)

درباره مشایخ دیگری که ابوعبدالله با ایشان صحبت داشته است، چیزی نمی‌دانیم جز اینکه وی مطلبی درباره داروی دل و علامت زهد، با واسطه ابوبکر محمد ابن اسماعیل ابن مهران نشاپوری (ف. ۲۹۵) و احمد بن ابی الحواری (ف. ۲۳۰)، از قول ابوعبدالله احمد بن عاصم انطاکی (ف. ۲۲۰) نقل کرده است، که گفت:

«دوای قلب پنج چیز است: مجالست با صالحان، قرائت قرآن از روی تفکر، خالی داشتن اندرون از طعام، شب‌زنده‌داری، تا صبح به درگاه خداوند تضرع کردن. و علامت زهد چهار چیز است: اطمینان به خدا داشتن (الثقة بالله)، دوری

جستن از خلق خدا، اخلاص به خدا، تحمل ظلم در راه کرامت دین.» (المنتخب من حکایات الصوفیه" در رسائل صوفیه، ص ۵۵)

مترجمان احوال ابوعبدالله مغربی، درباره سلامت جسمی او مطلب خاصی نگفته‌اند. ولی چیزی که باز هم باعث شگفتی است، این است که گفته‌اند ناخن‌های وی بلند نمی‌شد و موهایش هم دراز نمی‌گشت. (ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۹۱) همین خصوصیت را ابراهیم شیبیان نیز در مورد خودش ذکر کرده است.^۳

آداب غذا خوردن شیخ هم مخصوص به خودش بود. نویسندگان صوفی اغلب توصیه کرده‌اند که انسان بهتر است تنها غذا نخورد، بلکه با دیگران همسفره شود.^۴ (قوت القلوب، ۲/ ۳۴۹، ۳۵۳-۳۵۴) اما ابوعبدالله گویا به طور معمول تنها غذا می‌خورد، و این کار او نیز دلیل شرعی داشت. ابراهیم شیبیان این مطلب را در ضمن داستانی برای ما شرح داده است. او می‌گوید: «روزی به نزد شیخ رفتیم. در حال غذا خوردن بود. به من گفت: "بیا جلو با من غذا بخور!" گفتم: من سی سال است که در خدمت شما هستم و تا امروز غذای خود را به من تعارف نکرده بودید؛ امروز چه شده است؟ گفت: "پیامبر فرمود که فقط پرهیزگاران‌اند که غذای تو را می‌خورند (لا یأکل طعامک الا تقی) و پرهیزگار بودن تو هم تا امروز بر من آشکار نشده بود."»^۵ (سیر السلف الصالحین، ۴/ ۱۳۴۰) از دیگر کارهای شگفت‌انگیز ابوعبدالله لباس پوشیدن او بود. وی جامه‌ای داشت که گفته‌اند هرگز شوخگن نشدی. (ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۹۱؛ مناقب، ص ۴۹۴) در داستانی که مولوی روایتی از آن را به نظم درآورده است دیدیم که وی سرپا برهنه بود و با وجود اینکه شب در بیابان حرکت می‌کرد، صبح که می‌شد پاهایش مانند پاهای عروس بود؛ نه کثیف شده بود و نه زخمی. ابراهیم شیبیان درباره سفرهای خود که در جوانی همراه با ابوعبدالله کرده بود، گفته است که ما با کسی همراه نمی‌شدیم که نگران پاهایش و تشنه شدنش در راه باشد و بگوید: «کفش من و کوزه من.» (اللمع، ص ۱۷۶؛ «المقدمه فی التصوف» در مجموعه آثار، ۲/ ۴۹۱؛ ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۶۴-۴۶۵؛ طبقات الصوفیه

انصاری، ص ۴۷۸؛ روضة المریدین، باب ۱۸ (فی الصحبة مع الصوفیین)؛ مناقب، ۲ / ۷۵۴؛ نفحات الانس، ص ۲۲۰)

اما ابو عبدالله در سفرهای خود به مکه کفش به پا می‌کرد و به گونه‌ای دیگر لباس می‌پوشید. ابراهیم شیبیان گفته است: «ابو عبدالله مغربی رحمه الله [چون عزم مکه می‌کرد] به بیابان قدم می‌گذاشت در حالی که شلوار و ردایی سفید در بر و کفشی که پاشنه‌اش یک تکه بود، به پا کرده بود گویی که می‌خواهد به بازار برود. و چون به مکه می‌آمد و از حج فارغ می‌شد، در زیر میزاب احرام می‌بست و در حال احرام از مکه خارج می‌شد و همچنان مُحرم بود تا اینکه به مکه بازمی‌گشت.» (همان، ص ۱۶۸)

سفرهای ابو عبدالله ظاهراً بیشتر به قصد حج بود. آورده‌اند که در یکی از سفرهایش، در صحرای تبوک (مابین وادی القری و شام)، زنی را دید که نه دست داشت و نه پا و نه چشم. ابو عبدالله تعجب کرد و از او پرسید که از کجا می‌آید؟ زن گفت: «از نزد او.» باز پرسید که به کجا می‌رود؟ گفت: به سوی او. ابو عبدالله سپس گفت: «در بیابان تبوک که هیچ فریادرسی در آن نیست، و تو با این وضع و حال...!» پس زن از او خواست که چشم‌هایش را ببندد. و ابو عبدالله چنین کرد. و چون آن‌ها را گشود، دید که به پرده‌های کعبه آویزان است. پس زن به او گفت: تعجب می‌کنی که ضعیفی را قوی حمل کند؟ و همین که این را گفت بین زمین و آسمان به پرواز درآمد. (تهذیب الاسرار، ص ۲۴۷) در سفری دیگر، مردی را دید در بیابان، «تر و تازه، بی‌زاد و راحله». از او پرسید: «ای آزادمرد، بی‌زاد و راحله کجا می‌روی؟» و مرد در پاسخ گفت: «چپ و راست نگه کن تا جز خدای تعالی هیچ بینی؟» (تذکره الاولیا، ص ۵۶۰)

ابو عبدالله مغربی را یکی از مشایخی معرفی کرده‌اند که دائم مسافرت می‌کرد و به مکه می‌رفت. (ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۸۷) تعداد سفرهای او به مکه را هم ۷۷ و هم ۹۷ بار ذکر کرده‌اند. (البدایه، ۱۱ / ۱۱۷؛ النجوم الزاهره، ۳ / ۱۷۸؛ الوافی بالوفیات، ۲ / ۲۱۰) مریدان وی نیز در این سفرها با او همراه بودند. معروف‌ترین

مرید ابو عبدالله ابراهیم ابن شیبان کرمانشاهی و ابراهیم خواص‌اند که هر دو مانند پیر خود اهل سفر بودند. ظاهراً ابو عبدالله سفر را وسیله یا راهی موثر برای تربیت و سلوک می‌دانسته و از این حیث با پیرانی که به سفر معتقد نبودند، مانند حکیم ابوبکر وراق ترمذی که حتی مریدانش را از سفر منع می‌کرد (نفحات الانس، ص ۱۲۴) متفاوت بود. مهم‌ترین مقامی که درویش در سفر بدان دست می‌یافت، توکل بود، و هر دو مرید معروف ابو عبدالله نیز در رسیدن به این مقام شهرت یافتند. خود ابو عبدالله را هم «استاد متوکلان» خوانده‌اند.^۱ (کشف المحجوب، ص ۲۲۴) ابراهیم خواص همان کسی است که وقتی حسین ابن منصور حلاج در بیابان از او پرسید: «در چه کاری؟» پاسخ داد: «در مقام توکل قدم درست می‌کنم.» و سپس حلاج جمله طعنه‌آمیز مشهور خود را به وی گفت که «همه عمر در عمارت باطن کردی، کی در توحید فانی خواهی شدن؟»^۲ (تذکره الاولیا، ص ۵۸۸)

علاوه بر ابراهیم شیبان کرمانشاهی که سر انجام به دستور پیر خود به کرمانشاه برگشت، و ابراهیم خواص (ف. ۲۹۱) که در ری مقیم شد و در همان‌جا به خاک سپرده شد، از ابوبکر بیکندی^۳ به عنوان یکی از شاگردان و اصحاب ابوعبدالله نام برده‌اند. ابراهیم شیبان از یکی از اصحاب گمنام شیخ نیز یاد کرده است. او می‌گوید: «ما وقتی در خدمت ابوعبدالله مغربی بودیم، جوان بودیم و با او به صحراها و بیابان‌ها می‌رفتیم. در حلقه مریدان ابوعبدالله پیری بود به نام حسن که هفتاد سال در خدمت ابوعبدالله به سر برده بود و هرگاه که از یکی از ما (جوان‌ترها) خطایی سر می‌زد و شیخ ابوعبدالله از دست ما ناراحت می‌شد، ما از شیخ حسن درخواست می‌کردیم تا شفاعت ما را بکند و وضع به حال اول برگردد.» (اللمع، ص ۱۷۸)

مرید کرمانشاهی ابوعبدالله حکایاتی هم از رفتار پیر خویش و کرامات او آورده است. یکی از کرامات او همان حکایتی است که در مثنوی مولانا نیز آمده و ما قبلاً آن را نقل کردیم. حکایت برخورد ابراهیم شیبان (شاید آغاز آشنایی

ایشان) نیز که در منابع متعدّد نقل شده است، شنیدنی است. روزی ابراهیم در شام، هوس خوردن عدس می‌کند، می‌خرد و می‌خورد. در بیرون عدس‌فروشی، در دکانی چشمش به شیشه‌هایی می‌افتد و گمان می‌کند که شراب است. از روی غیرت شرعی آن‌ها را می‌شکند. دکان‌دار او را می‌گیرد و به نزد ابن طولون که در آن زمان حاکم آنجا بود، می‌برد. به دستور ابن طولون ابراهیم را دو‌یست ضربه چوب می‌زنند و به زندان می‌افکنند. مدتی در زندان می‌ماند تا اینکه ابو عبدالله مغربی به شهر می‌آید و از او شفاعت می‌کند و از زندان آزادش می‌کند. چون چشم ابو عبدالله به وی می‌افتد، می‌پرسد: «تو را چه افتاد؟» ابراهیم می‌گوید: «سیر خوردن عدس بود و دو‌یست چوب خوردن.» ابو عبدالله به او می‌گوید: «[با این حال] ارزان جستی.» (تذکرة الاولیا، ص ۷۱۷-۷۱۸؛ ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۲۸؛ مناقب، ۲/ ۷۵۴؛ هزار حکایت صوفیان و...، ص ۲۵ ر)

در حکایتی دیگر آمده است که روزی ابو عبدالله به ابراهیم می‌گوید که برود و از چشمه آب بیاورد. وقتی ابراهیم به چشمه نزدیک می‌شود، می‌بیند که حیوانی درنده از راهی دیگر آمده و می‌خواهد برود و آب بخورد. و چون راه باریک بود، یک بار حیوان مزاحم او می‌شد و بار دیگر او مزاحم حیوان. تا اینکه سرانجام ابراهیم به سرچشمه می‌رسد و کوزه‌اش را پر می‌کند. وقتی برمی‌گردد، می‌بیند که ابو عبدالله به او لبخند می‌زند، چنان‌که گویی می‌دانست که چه شده است. (همان، ص ۳۲۹؛ المختار، ص ۳۷۵؛ مناقب، ۱/ ۴۹۶)

در گزارش‌هایی که درباره رابطه میان ابو عبدالله و مریدانش نقل کردیم، مفهومی که به صورت برجسته خود را نشان می‌دهد، خدمت است. ابراهیم شیبان، هفتاد سال خدمت شیخ حسن به ابو عبدالله را شرفی برای او می‌داند. برای خودش هم همین‌طور. او بیش از اینکه خود را شاگرد شیخ بداند، خدمتگزار او می‌داند. مریدان دیگر او نیز در عمل، خدمتگزار شیخ بودند و این برای ایشان مایه فخر بود. علت این امر عقیده مشایخ طریقت درباره اهمیت و شرف خدمتگزاری بود؛ عقیده‌ای که همواره در طول تاریخ تصوف استمرار داشته است.

این عقیده را ابراهیم شیبان از زبان مخدوم خود، با نقل سخنی از وی، چنین توجیه کرده است: «خدای متعال راضی نیست که بنده مؤمن او را، هنگامی که اطاعت پروردگار خویش را می‌کند، نوکر و مستخدم خدمت کنند، بلکه می‌خواهد که برادران (طریقت) خدمتگزار او باشند.» (المنتخب من حکایات الصوفیه، ص ۶۸)

برادران ابوعبدالله فقط مریدان او نبودند. ابراهیم شیبان مطلبی هم نقل کرده است از قول پیر خود درباره اهل سماع که وی ایشان را برادران و اصحاب آسمانی خود خوانده است. ابوعبدالله گفته است: «اهل سماع را خداوند متعال از نور بهاء خود آفرید. سپس هفتاد هزار فرشته از میان ملائکه مقرب ایشان را بر پای داشتند میان عرش و کرسی در حظیره انس، در حالی که لباسشان پیراهن پشمی (صوف) سبزرنگ است و رویشان مانند ماه شب چهاردهم و موی سرشان مانند گیسوی زنان بلند است، و ایشان از روزی که خلق شده‌اند همواره واله‌اند و تا قیامت که در صور دمیده می‌شود در حال وجد به سر می‌برند، و گریه و زاری ایشان را ساکنان هفت آسمان می‌شنوند. ایشان صوفیان آسمانی‌اند که از شدت ولوله‌ای که می‌کنند، مانند مستان، شتابان از عرش تا کرسی می‌آیند. قائد و مرشد ایشان، اسرافیل است و سخنگو و رئیسشان جبرئیل، و خداوند تعالی، انیس و پادشاه ایشان است، و ایشان از حیث نسب برادران ما و در مذهب یاران آسمانی ما هستند.» (روضه المریدین، باب ۱۹؛ و به صورتی ناقص در مجموعه آثار، ۲/ ۱۶۸)

ابوعبدالله گویا مدتی در کوه طور اقامت داشته و در آنجا برای اصحاب و مریدان مجلس می‌گفته است. روزی در مجلس وی بحثی علمی درگرفت. ابراهیم شیبان گوید: «چشم من ناگهان به جوانی افتاد در مجلس که شکمش باد کرده بود و چشمانش داشت از حدقه بیرون می‌آمد. من پیش خود گفتم این جوان خواهد ترکید. ولی سپس نفسی کشید و ناگهان آتشی در علف‌هایی که در اطراف او بود، افتاد.» (مجموعه آثار، ۲/ ۱۶۷؛ و با روایتی دیگر در المختار، ص ۳۵۶-۳۵۷؛ مناقب، ص ۴۹۵)

روزی دیگر سخن شیخ ابو عبدالله بدانجا رسید که گفت: «لاینال العبد مراده حتی ینفرد فرداً بفرد» (صفة الصفوه، ص ۴۷۵؛ المنتظم، ۶/ ۱۱۳؛ جامع کرامات الاولیا، ۱/ ۱۷۰)

خواجه عبدالله انصاری این مطلب را چنین به پارسی برگردانده است: «بنده به او چندان نزدیکی جوید تا آن هنگام که فرد ماند فرد را.» (طبقات الصوفیه، ص ۲۴۸؛ نفحات، ص ۹۰؛ صفة الصفوه، ۲/ ۴۷۵؛ جامع کرامات الاولیا، ص ۱۷۰) با گفتن این مطلب اضطراب و انزعاجی به شیخ دست داد، و ناگهان سنگی از کوه جدا شد و تکه تکه گردید.

سخن شیخ ابو عبدالله نزدیک است به جمله معروفی از شیخ یونانی افلوطین (پلوتینوس) که کتاب *انثادها* بدان ختم می شود.^{۱۰} افلوطین از حیاتی سخن می گوید که مردان خدا هر یک پس از پشت پا زدن به دنیا و لذت های دنیوی بدان می رسد و سرانجام «فرد به فرد می گریزد». ابو عبدالله مغربی نیز لازمه «انفراد فرد به فرد» را ناچیز شمردن لذا یذ دنیوی و رهایی از شهوات و ترک دنیا می داند، دنیایی که در حق آن به طعنه گفته است: «هرگز از دنیا منصف تر ندیدم که تا وی را خدمت کنی، تو را خدمت کند و چون بگذاریش، بگذاردت.»^{۱۱} (کشف المحجوب، ص ۲۲۵؛ تذکرة الاولیا، ص ۵۶۱؛ مناقب، ص ۴۹۳)

درباره شهوات نفسانی و آزاد شدن از آنها نیز جمله ای دارد که خواجه عبدالله انصاری آن را چنین به پارسی برگردانده است: «به آن خدای که بو عبدالله مغربی را بیافرید که اگر الله مؤنت شهوت از من باز ستاند مرا دوست تر از آن باشد که اکنون مرا گوید: در بهشت شو.» (طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۴۷؛ نفحات الانس، ص ۹۰)

ابو عبدالله مغربی را در کتاب های صوفیه از قدیم، به عنوان صوفی قلمداد کرده اند. ولی به نظر می رسد که او خود را به این عنوان نمی خوانده است. در هیچ یک از منابع قدیم تصوف، سخنی از وی در تعریف تصوف و صوفی نیامده است؛ اما سخنی درباره عارف دارد که می گوید: «عارف کسی است که انوار علم

بر او می‌تابد و از پرتو آن می‌تواند عجایب عالم غیب را مشاهده کند.» (مناقب، ص ۴۹۴؛ المختار، ص ۳۵۸) دربارهٔ درویشی (فقر) و درویشان نیز سخنانی نغز از وی به جا مانده است که تقریباً همهٔ آن‌ها را ابو عبدالرحمن سلمی در طبقات الصوفیه و برخی دیگر از آثار خود آورده است. به نظر می‌رسد عنوانی که در قرن سوم در مورد ابو عبدالله به کار می‌رفت، صوفی نبود، بلکه مانند سایر اهل طریقت در شام (اللمع، ص ۲۶) فقیر یا درویش بود. مرید خاص وی ابراهیم شیبیان را نیز به همین عنوان می‌شناختند، چنان‌که عبدالله بن منازل (ف. ۳۲۹) گفته است که ابراهیم شیبیان «حجت خدا بر درویشان و اهل آداب و معاملات» (نفحات الانس، ص ۲۲۰) بود.

فقر یا درویشی نزد ابو عبدالله مغربی، صرفاً بی‌چیزی و نداشتن مال و مکت نیست. درویشی، مقامی است باطنی که شخص در آن مقام، دلبستگی به دنیا را از دست می‌دهد و بی‌چیزی را اختیار می‌کند، همان‌گونه که بندگی و عبودیت، منزلتی است که شخص آن را اختیار می‌کند. این بندگی با اسیری و بردگی که امری اضطراری و اجباری است، فرق دارد. در مقام فقر و درویشی نیز شخص خواهان وضع خویش است و نه تنها کراهتی از فقر خود ندارد، بلکه از آن رضایت دارد. (احیاء علوم الدین، کتاب الفقر و الزهد، شطر اول، بیان آداب الفقیر فی فقره) از نظر ابو عبدالله، درویشی که از فقر خود راضی یا خرسند باشد، حجت خداوند بر بندگان است، چنان‌که می‌گوید: «کسانی که به درویشی خرسندند امان خدا در روی زمین‌اند و حجت او بر بندگان. از پرتو وجود ایشان است که خداوند تعالی بلا را از سر خلق دفع می‌کند.»^۲ (طبقات الصوفیه سلمی، ص ۲۴۵؛ مجموعه آثار سلمی، ۳/ ۱۶۳؛ حلیة الاولیاء، ۱۰/ ۳۳۵؛ مناقب، ص ۴۹۴؛ المختار، ۴/ ۳۵۸)

یکی از تعاریف خاص ابو عبدالله، تعریفی است که وی از فقیر صادق کرده است. در قرن سوم هجری، این پرسش که «درویش صادق کیست؟» ظاهراً مسئلهٔ روز بوده است و مشایخی چند هر یک پاسخی به این پرسش داده و ابو نصر

سراج طوسی نیز آن‌ها را در کتاب خود، نه در باب فقر بلکه در بابی آورده است که وی در آن، دربارهٔ اختلاف میان اهل الحقایق، یعنی عارفان و صوفیان سخن گفته است. سراج می‌نویسد: «همان‌طور که اختلاف میان علمای ظاهر رحمت است، در میان اهل حقایق نیز رحمت است» و سپس برای مثال، تعاریف مختلفی را که عارفان و صوفیان، از جمله ابو عبدالله مغربی، از فقیر صادق کرده‌اند، نقل می‌کند. بنا بر تعریف ابو عبدالله، فقیر صادق کسی است که مالک هر چیزی است، ولی مملوک هیچ چیز نیست.^۳ (اللمع، ص ۱۰۸) سراج این تعریف را در کنار دو تعریف مشابه دیگر قرار داده است، از جمله تعریف ذوالنون مصری که گفته است: «فقیر صادق، کسی است که با هیچ چیز آرام نگیرد، ولی همه با او آرام گیرند»، و دیگر تعریف ابوالحارث اولاسی است که گفته است: «درویش صادق، کسی است که خود با هیچ چیز انسی نمی‌گیرد، ولی همه به او انس گیرند.» تعریف ابو عبدالله، ماهیت فقر را بهتر از آن دو بیان می‌کند و در ضمن به یک تحول مهم، در برداشتی که از فقر پدید آمده بود، اشاره می‌کند. بنا بر این برداشت، منظور از فقر یا درویشی، بی‌چیزی و مسکنت نیست، بلکه نداشتن تعلق خاطر و دلبستگی است.^۴ (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۶۳)

عدم تعلق خاطر ابو عبدالله را نسبت به مال دنیا در حکایت زیر که عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده است، می‌توان دید؛ حکایتی که در یکی از سفرهای ابوعبدالله به مکه اتفاق افتاد.

«[ابوعبدالله] گفت: سرایی از مادر میراث یافتم. به پنجاه دینار بفروختم و در میان بستم، و روی به بادیه نهادم. عربی به من رسید. گفت: چه داری؟ گفتم: پنجاه دینار. گفت: بیار. به وی دادم. بگشاد و بدید و به من باز داد. پس شتر را بخوابانید و مرا گفت: برنشین. گفتم: تو را چه رسیده است؟ گفت: مرا از راستی تو دل پر مهر شد. با من به حج آمد و مدتی در صحبت من بود و از اولیاء حق شد.» (ص ۵۵۹-۵۶۰)

یکی دیگر از تعاریفی که از فقیر صادق شده و سراج آن را نقل کرده، تعریف

شیخ نشاپوری، ابو حفص حداد(ف. ۲۶۵) است که در آن، از مفهوم وقت استفاده شده است؛ مفهومی که چندین تن از مشایخ قرن سوم، از جمله ابو عبدالله مغربی، اظهار نظری درباره آن کرده‌اند. وقتی از ابو حفص می‌پرسند که درویش صادق کیست؟ در پاسخ می‌گوید: «درویش صادق، کسی است که در هر وقت به حکم آن وقت باشد، و چون حالی به او دست داد که او را از حکم وقت خارج کند، از آن حال وحشت کند و بپرهیزد.»^{۱۵} (اللمع، ص ۱۰۸) لبّ کلام در اینجا همان جمله معروفی است که می‌گوید صوفی باید ابن الوقت یا فرزند وقت خویش باشد. همین معنی را مشایخ دیگر، بدون توجه به نام صوفی، با عبارتهای دیگر بیان کرده‌اند. مثلاً سهل ابن عبدالله تستری می‌گوید: «فتنه اهل معرفت، ضایع کردن وقت است.» (طبقات الصوفیه انصاری، ص ۱۳۴) یا مرید خاص ابو عبدالله، ابراهیم ابن شیبان می‌گوید: «از مخالفت با (حکم) وقت است که سوء ادب پدید می‌آید.»^{۱۶} (تذکره الاولیا، ص ۷۱۹) خود ابو عبدالله نیز درباره اعمال اهل سلوک، یعنی درویشان راستین می‌گوید: «فاضل‌ترین اعمال، عمارت اوقات است به مراقبات.» (همان، ص ۵۶۰) این گفته نزدیک است به گفته یکی دیگر از معاصران ابو عبدالله به نام ابوبکر واسطی که گفت: «افضل طاعات، حفظ اوقات است.» (همان، ص ۷۴۳)

سخنان دیگر ابو عبدالله درباره منائت طبع درویشان و عزت و قرب ایشان نزد خداوند است. می‌گوید: «خوارترین شخص، درویشی است که با توانگران مداهنه کند یا نسبت به ایشان تواضع نشان دهد، و گرامی‌ترین خلق خدا، توانگری است که با درویشی فروتنی کند و حرمت او را پاس دارد.»^{۱۷} (طبقات الصوفیه سلمی، ص ۲۴۴؛ حلیة الاولیا، ۱۰ / ۳۳۵؛ المختار، ۴ / ۳۵۷؛ مناقب، ص ۴۹۴؛ طبقات الاولیا، ص ۴۰۳؛ البدایة و النهایة، ۱۱ / ۱۱۷)

درویشی که در درویشی خود اخلاص داشته باشد، به هیچ چیز و هیچ کس جز خدا اتکا نمی‌کند. «هرگاه درویشی به هیچ چیز در عالم اتکا نکند، و فقط به کسی پناه آورد که به او نیازمند است (یعنی به خداوند متعال)، آنگاه او نیز با استغنائی خود

درویش را توانگر سازد، همان‌طور که در نیازمندیش گرامی داشته بود.^{۱۸} (طبقات الصوفیه سلمی، ص ۲۴۵؛ مجموعه آثار سلمی، ۳/ ۱۶۳؛ مناقب، ص ۴۹۴؛ المختار، ۴/ ۳۵۸؛ البدایة و النهایه، ۱۱/ ۱۱۷؛ البیاض و السواد، برگ ۱۹۵)

در باب فضیلت و ارستگی درویشان و منزلت ایشان نزد خداوند نیز این سخن را از ابو عبدالله نقل کرده‌اند: «درویشی که به دنیا پشت پا زده است، اگر هم هیچ یک از اعمال فضایل را به جا نیاورد، افضل است از این متعبدانی که در بند دنیایند، و بلکه ذره‌ای از کردار درویش و ارسته بهتر است از کوهی از اعمال اهل دنیا.»^{۱۹} (طبقات الکبری، ص ۹۳)

یکی دیگر از سخنان ابو عبدالله، که با مسئله صدق بی‌ارتباط نیست، مطلبی است که وی درباره دعوی عبودیت گفته است:

«هر کس که دعوی بندگی کند و هنوز خواهشی در دل داشته باشد، دروغ‌زن است. بندگی به راستی در حق کسی درست است که از خواست خود به کلی دست کشیده باشد و خواستش خواست خداوند باشد. نام او همان است که بدان می‌خواندش، و نعت او همان است که بدو می‌دهد. اگر به نامی او را بخواند، پاسخش را از روی بندگی می‌دهد. او را نه اسمی است و نه رسمی. دعوت هیچ کس را جز آنکه او را به بندگی خداوندش بخواند، اجابت نمی‌کند.»^{۲۰} («کتاب الامثال والاستشهادات» در رسائل صوفیه، ص ۹۶؛ طبقات الصوفیه سلمی، ص ۲۴۵؛ الوافی بالوفیات، ۲/ ۲۱۰-۲۱۱)

یکی دیگر از موضوعاتی که برخی از عارفان و صوفیان قرن سوم درباره آن بحث کرده‌اند، ولایت و اقسام اولیا و تفاوت میان ایشان است. تنها مطلبی که ابو عبدالله در خصوص اولیا گفته است، مشخص کردن جایگاه سه دسته از اولیاست. این مطلب را ابو عبدالرحمن سلمی با واسطه ابوبکر رازی و ابراهیم شیبان، از ابو عبدالله نقل کرده است که گفت: «ابدال در شام‌اند(جایی که ابو عبدالله، خود اغلب در آن به سر می‌برد) و نجبا در یمن و اخیار در عراق.» علاوه بر این، توصیف ابو عبدالله از درویش صادق و راضی و وارسته‌ای که انفراد فرد به فرد

در او متحقق شده است، در واقع توصیف ولی است. ابو عبدالله جمله‌ای هم دارد که یادآور جمله معروف است از قول خداوند: «اولیائی تحت قبایی، لا یعرفهم غیری». می‌گوید: «خداوند متعال را بندگانی است که هم باطن و هم ظاهر علوم را به ایشان ارزانی داشته است، ولی نام ایشان را ذکر نکرده و هرگز آنان را در شمار علما نیاورده است. "اولئک لهم الأمن و هم مهتدون" (انعام / ۸۲). (طبقات الكبرى، ص ۹۳) جمله دیگری از او نقل کرده‌اند درباره طایفه‌ای از زیرکان که باز می‌تواند همان اولیاء الله باشند و عطار، آن را چنین به پارسی برگردانده است: «هیچ کس زیرک نیست مگر این طایفه که همه سوخته‌اند به سبب زیرکی خویش و به سبب آنچه یافته‌اند.» (همان‌جا؛ تذکرة الاولیا، ص ۵۶۱؛ طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۴۸)

سخن دیگری از ابو عبدالله نقل کرده‌اند که در آن تقسیمی سه‌گانه از اولیاء الله، یا به قول خود وی «اهل خصوص»، به عمل آمده است.

خواص بندگان خدا بر حسب مقام و منزلتی که دارند، سه دسته‌اند. دسته نخست کسانی‌اند که خداوند ایشان را از بلا مصون داشته است، تا بلا کاسه صبرشان را لبریز نگرداند و از حکم خدا بیزار نشوند، یا از قضای الهی دلتنگ نگردند. دسته دوم، کسانی‌اند که خداوند ایشان را از همخانگی و معاشرت با اهل معصیت باز داشته تا دل‌هایشان اندوهگین نباشد، بلکه از بهر این جهان در آرامش و راحتی به سر برند و افسرده‌دل نباشند. و اما دسته سوم، کسانی‌اند که پیوسته بلا بر سر ایشان فروآرد و در عین حال، به ایشان بردباری و خرسندی عنایت فرماید و محبت ایشان به خدا زیادتر شود و از حکم الهی راضی باشند. (طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۴۸؛ طبقات الصوفیه سلمی، ص ۲۴۴؛ المختار، ۴ / ۳۵۷-۳۵۸؛ حلیة الاولیا، ۱۰ / ۳۳۵؛ مناقب، ص ۴۹۳)

درویشی ابو عبدالله بر اساس نسبت عبودیت است، نسبتی که مرید او ابراهیم خواص، شریف‌ترین نسبت‌ها به خداوند دانسته است. در عصر وی، تصوف عاشقانه که در آن نسبت انسان به خدا، نسبت عاشق به معشوق در نظر گرفته

می‌شود، هنوز به درستی شکل نگرفته بود. البته بحث محبت انسان به خدا مطرح بود، اما محبت انسان با خدا به منزله مقامی بود که سالک در مرحله‌ای از سلوک به آن می‌رسید. ابو عبدالله دو بیت شعر عاشقانه به عربی سروده است که تا حدودی موجب شگفتی است، چه نشان می‌دهد که او صرفاً یک درویش زاهد نبوده، بلکه اهل ذوق بوده و به استقبال نسبت عاشقی با خداوند رفته است:

یا من يعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب
ان کان ذنبی لدیک حبّی فائى منه لا أتوب

(همان‌جا؛ مناقب، ص ۴۹۴؛ طبقات الاولیا، ص ۴۰۳؛ نفحات الانس، ص ۹۰)



پی‌نوشت‌ها:

۱. خواجه عبدالله انصاری و عبدالرحمان جامی نیز در این باره می‌گویند: «وی هرگز تاریکی ندیده بود. آنجا که خلق را تاریکی بودی، او را روشنی بودی.» (طبقات الصوفیه، ص ۲۴۷ و نفحات الانس، ص ۹۰) عطار که معمولاً به ذکر کرامات اولیا علاقه نشان می‌دهد، به این صفت ابو عبدالله اشاره‌ای نکرده است.
۲. نیز بنگرید به المختار من مناقب الاحیاء (۴/ ص حسین بن نصر ابن خمیس) و مناقب الابرار و محاسن الابرار (۱/ ص ۳۵۷ و ۴۹۴) عطار که معمولاً به ذکر کرامات اولیا علاقه نشان می‌دهد به این صفت ابو عبدالله اشاره‌ای نکرده است.
۳. «چهل سال از مأكولات خلق هیچ نخوردم. در این چهل سال مویم نبالید و ناخنم دراز نشد و خرقة‌ام شوخن نگشت.» (تذکره الاولیا، ص ۷۱۷)
۴. در این باره حدیثی هم از پیغمبر روایت کرده‌اند. (ر.ک: احیاء علوم الدین، کتاب آداب الاکل، باب اول، قسم اول)
۵. این حدیث در مجموعه آثار سلمی (۱/ ۳۸۴) نیز آمده است.
۶. عطار نیز در حق ابو عبدالله می‌گوید: «در توکل و تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود.» (تذکره الاولیا، ص ۵۵۹)
۷. افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین الفناء فی التوحید.
۸. ببکند شهری بود در ماوراء النهر، نزدیک بخارا (ر.ک: الانساب، ۲/ ۴۰۴). ابوبکر ببکندی، استاد ابوبکر رازی بود و رازی کسی است که نخستین بار کتابی در تاریخ صوفیه نوشت (طبقات، ص ۵۲۵) و ابو عبدالرحمن سلمی اقوال فراوانی از وی نقل کرده است.

۹. ان الله لا يرضى لعبده المؤمن اذا هو أطاعه أن يخدمه العبيد، ولكن يخدمه الاخوان.
۱۰. اصل عبارت افلوطين این است: *φύγη μονου προς Μονον* که در انگلیسی معمولاً به *the flight of the alone to the Alone* ترجمه می‌شود. فرد در عربی معادل دقیقی است از برای لفظ یونانی منو.
۱۱. ما رایت انصف من الدنيا، ان خدمتها خدمتك و ان تركتها تركتك.
۱۲. الفقراء الرضوان [أو الرضوان بالفقر] هم أمناء الله في أرضه و حجته على عباده، بهم ينسفع البلاء عن الخلق.
۱۳. الفقير الصادق الذي يملك كل شيء ولا يملكه شيء.
۱۴. تعریفی از فقیر صادق، از قول ابوبکر مصری نقل شده است که به نظرم منطقی‌تر می‌آید. می‌گوید که فقیر صادق، کسی است که لا یملک و لا یملک، یعنی نه مالک چیزی است و نه مملوک چیزی. در متن عربی رساله قشیری آمده است که لا یملک و لا یمیل؛ که ظاهراً تصحیف و غلط است. بعید نیست که اصل جمله ابو عبدالله، همین تعریفی باشد که مطابق با ترجمه رساله قشیری به ابو بکر مصری نسبت داده شده است.
۱۵. خرگوشی، این سخن را در *تهذیب الاسرار* (ص ۱۶۰) بهتر و صحیح‌تر آورده است.
۱۶. من مخالفة الوقت سوء الادب.
۱۷. اعظم الناس ذلاً فقير داهن غنيا او تواضع له، و اعظم الخلق عزا غني تذلل لفقير و حفظ حرمة.
۱۸. الفقير الذي لا يرجع الى مستند في الكون، غير الالتجاء الى من اليه فقره، ليغنيه بالاستغناء به كما عززه بالافتقار اليه.
۱۹. این مطلب به صورتی مختصر در منابع دیگر آمده است. (ر.ک: تذكرة الاوليا، ص ۵۶۰)
۲۰. من ادعى العبودية وله مراد باق فيه فهو كاذب في دعواه. إنما تصح العبودية لمن افنى مراداته وقام بمراد سيده، يكون اسمه ماسمى به ونعته ماحلى به اذا دعى باسم أجاب عن العبودية، فلا اسم له ولا رسم، لا يجيب الأ لمن يدعوه بعبودية سيده) و گفته‌اند که آیات زیر را هم خواند:
- يا عمرو ناد عبد زهراء يعرّفه السامع والرأى
لا تدعني إلا «بياعدها» فإنها أصدق أسمائي
- این دو بیت را فقط سلمی در منبع اول آورده است. (طبقات الصوفيه، ص ۲۴۳)
۲۲. «ما فطنت الا هذه الطائفة لكنها احترقت بما فطنت»؛ فطنت که در پارسی به زیرکی و دانایی ترجمه می‌شود، در یکی از منابع عرفانی قدیم، نوری خوانده شده است که در پرتو آن می‌توان به اشارات موحدان پی برد. (ر.ک: کتاب فی الاخلاق و العرفان، ص ۱۲۷)



منابع

- /حیاء علوم الدین؛ ابو حامد غزالی،
- /الانساب؛ سمعانی، بی‌نا، حیدرآباد ۱۳۸۳ق / ۱۹۶۳م.

- البدایة و النهایة؛ ابن کثیر،
- البیاض و السواد؛ سیرجانی، نسخه خطی لندن، برگ ۱۹۵.
- تذکرة الاولیا؛ فریدالدین عطار، تصحیح محمد استعلامی، بی‌نا، تهران ۱۳۵۵.
- ترجمه رساله قشیریه؛ ابوالقاسم قشیری، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۵.
- تفسیر سوره یوسف (جامع الستین احمد طوسی)؛ تصحیح محمد روشن، بی‌نا، تهران ۱۳۵۶.
- تهذیب الاسرار؛ ابوسعید خرگوشی، تصحیح بسام محمد بارود، بی‌نا، ابوظبی ۱۹۹۹.
- جامع کرامات الاولیا؛ یوسف النبهانی، تحقیق ابراهیم عطوه عوض، بی‌نا، بیروت ۱۴۰۹ق/ ۱۹۸۹م.
- حلیة الاولیا؛ ابونعیم اصفهانی، ج ۳، بی‌نا، بیروت ۱۹۶۷م.
- روضة المریدین؛ ابن یزدانیا همدانی،
- سیر السلف الصالحین؛ ابوالقاسم تیمی اصفهانی، تحقیق کرم ابن حلمی، بی‌نا، ریاض ۱۴۲۰ق/ ۱۹۹۹م.
- شرح تعرف؛ مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، ج ۲، بی‌نا، تهران ۱۳۶۳.
- صفة الصفوة؛ ابن جوزی، بی‌نا، بیروت ۱۹۹۲.
- طبقات الاولیا؛ ابن ملقن، تصحیح نورالدین شریبه، بیروت ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م.
- طبقات الصوفیه؛ انصاری،
- طبقات الصوفیه؛ سلمی، تصحیح محمد سرور مولایی، بی‌نا، تهران ۱۳۶۲.
- الطبقات الکبری؛ شعرانی،
- قوت القلوب؛ ابوطالب مکی، به کوشش سعید نسیب مکارم، بیروت ۱۹۹۵.
- کتاب فی الاخلاق و العرفان، تصحیح رضا استادی، مشهد ۱۳۸۴.
- کشف المحجوب؛ هجویری، تصحیح محمود عابدی، بی‌نا، تهران ۱۳۸۴.
- اللمع؛ ابونصر سراج، تصحیح نیکلسون، بی‌نا، لیدن ۱۹۱۴.
- مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی؛ فروزانفر، ج ۲، بی‌نا، تهران ۱۳۴۷.
- مجموعه آثار؛ ابو عبدالرحمن سلمی، نصرالله پورجوادی، بی‌نا، تهران ۱۳۷۲.
- مجموعه آثار سلمی؛ نصرالله پورجوادی، بی‌نا، تهران ۱۳۶۹.
- المختار من مناقب الاخیار؛ ابن اثیر، صحیح مأمون الصاغرجی، العین (امارات) ۲۰۰۳م.
- مناقب الابرار و محاسن الابرار؛ تحقیق محمد ادیب الجادر، العین (امارات) ۲۰۰۶م.
- مناقب؛ ابن خمیس،
- «المنتخب من حکایات الصوفیه» در رسائل صوفیه؛ ابو عبدالرحمن سلمی، تصحیح گرهارد بوورینگ، بی‌نا، بیروت ۲۰۰۹م.
- المنتظم؛ ابن جوزی، بی‌نا، حیدرآباد، ۱۳۷۵ق.
- النجوم الزاهرة؛ ابن تغری، بی‌نا، قاهره ۱۳۵۱ق/ ۱۹۳۲م.
- نفحات الانس؛ تصحیح محمود عابدی، بی‌نا، تهران ۱۳۸۶.
- الوافی بالوفیات؛ صفدی، تصحیح هلموت ریتز، بی‌نا، بیروت ۱۳۸۱ق/ ۱۹۶۱م.
- هزار حکایت صوفیان و ...؛ چاپ عکسی به کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار، تهران ۱۳۸۲.